



است پس بهشتی هم که می‌دهد بسیار عظیم است؛ چون اگر قرار باشد خدا یک چیزی را عطا کند و از آن به عنوان فضل عظیم یاد کند معلوم می‌شود که آن چیز خیلی عظیم است. روی این موضوع قبلاً بحث کردیم که عظمت اشیاء نسبت به فاعل آن اشیاء سنجیده می‌شود. وقتی که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که این بهشت وسعتش به اندازه آسمان‌ها و زمین است برای کسانی که به خدا و رسولانش ایمان دارند مهیا شده بعد می‌فرماید: این فضل خداست و خدا دارای فضلی عظیم است. از این معنا فهمیده می‌شود که نعمت‌های بهشت خیلی عظیم است چرا؟ چون کسی که آن را توصیف به عظمت می‌کند، خودش عظمت مطلق است. قبلاً هم مثالی زدیم عرض کردم که اگر یک بچه‌ای از یک تصویر و نقاشی تعریف کند خیلی مهم نیست، اما اگر یک نقاش چیره‌دستی تعریف کند که مثلاً شهرت جهانی دارد این خیلی مهم است. می‌گوییم: فلان نقاش مثلاً آقای کمال‌الملک از این نقاشی تعریف کرده، معلوم است این نقاشی خیلی عظمت دارد. اگر یک فرد عادی از یک کتابی تعریف کند، دلالت بر عظمت آن کتاب ندارد اما اگر شخصی مثل حضرت امام (خدا رحمتشان کند) تعریف کنند نشان می‌دهد که آن کتاب، کتاب بزرگ‌ست. اگر خدا تعریف کند این نشان بزرگی غیرقابل وصف است. بهشتی که خدا تعریفش می‌کند، معلوم است خیلی عظیم است.

آیه بعدی می‌فرماید: «

«؛ هیچ مصیبتی در زمین و

جاننان به شما نمی‌رسد مگر اینکه در کتابی قبل از آنکه آن را ایجاد کنیم ثبت است همانا آن بر خدا آسان است. «نبرأها» یعنی «نشأها» یعنی ایجادش کنیم، «قبل أن نبرأها» یعنی قبل از اینکه ایجادش کنیم. ضمیر «ها» به «مصیبه» برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه مصیبت را ایجاد کنیم آن را در کتابی نوشته‌ایم،

»... (مائده آیه ۱۳)

رأفت: محبت با دفع شرّ.

رحمت: محبت با جلب خیر.

...»

«...»

← از ماده رهبت (ترس)

← اطلاق به ترک دنیا میشود

← بدعت گذاردند

← استثناء منقطع

معنا ← ما این رهبانیت را بر آنها واجب نکردیم لکن آنها برای جلب رضوان الهی

← حق این کار خود ساخته را هم ادا نکردند.

تفسیر دیگر: الا ← استثنای متصل. معنا ← رهبانیت را اختراع کردند ولی ما در پی آن این رهبانیت را بر آنها قرار دادیم (واجب ساختیم) ← و واجب نساختم مگر برای جستن رضای خدا (این معنا با ظاهر موافق تر است)

**فرق بدعت و سنت:**

بدعت ← اختراع کاری و اثبات حکم شرعی برای آن. سنت ← اختراع کار و رسمی بدون اطلاع.

یکی از احکام شرعی برآن: اختراع سنت حرام نیست و با لفظ ابتداء هم می‌سازد.

← احتمال: آنها رهبانیت را بعنوان رسمی اختراع کردند و پیامبران بعدی جهت رضوان الهی برآن مهر تأیید زدند.

← گاهی مقدس مآبان داغ کار را بر خود و دیگران سخت می‌گیرند ← خدا هم تکلیف آنان را سنگین می‌کند اما بعداً زیر بار تکلیف می‌مانند.

»

«... (حدید آیه ۲۷)

قَفَّینَا ← در پی آوردیم

»

«مائده آیه ۴۶» ← درست در مسیر همان انبیاء (در جهت هدف و

تأیید راه آنها)

اقتفی اثره ← قدم به قدم از او پیروی کرد.

- هیچ کوتاهی در ارسال رسولان و هدایت نبوده است.

بررسی سیاق آیات:

- رسولان با کتاب و میزان آمدند تا قیام بقسط شود.

- آهن برای امتحان مردم و معلوم شدن یاران خدا.

- رسولان پی در پی آمدند و کثیری از مردم به راه نیامدند (فاسق شدند).

- یاران عیسی نیز بعضاً منحرف گشتند.

- دعوت مؤمنان به ایمان حقیقی (با عمل)

← سیاق در جهت این حقیقت است که: همه‌ی زمینه‌ها برای ایمان و عمل صالح

فراهم و عذری وجود ندارد و با این حال نافرمانی، فسق و خسران است و مؤمنان باید

با عمل، ایمان خود را نگه دارند (در جهت هدف سوره)

«...»

»

این امر اختصاص به پیروان عیسی ندارد ← تعریض به مسلمین است ← پیروی رسول

خدا ← رأفت دل و رحمت نافرمانی ← قساوت قلب

قرینه ← آیه »

«...»

(حدید آیه ۱۶)

آیات سوره مائده در مورد یهود:

بعضی گفته‌اند ضمیر «ها» در «نبرأها» به «ارض» برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه زمین را بیافرینیم آن مصیبت را در کتابی ثبت کردیم. عده‌ای گفتند به نفس برمی‌گردد و معنا این می‌شود: قبل از اینکه نفس را ایجاد کنیم مصیبت را در کتابی نوشته بودیم؛ یعنی انسانی که به مصیبتی گرفتار می‌شود قبل از اینکه به دنیا بیاید آن مصیبت برایش نوشته شده است. به نظر می‌رسد که مرجع ضمیر، مصیبت است نه زمین و نه نفس. اولاً ظاهر آیه همین را نشان می‌دهد و آنچه که اول به ذهن می‌رسد همین است. ثانیاً اگر ما زمین و نفس را بگیریم، دو محذور و مشکل پیش می‌آید که قابل حل نیست. مشکل اول این است که باید قائل به جبر شویم؛ به خاطر اینکه مصائبی که به ما می‌رسد قبل از اینکه زمین خلق شود، نوشته شده و از دست ما به کلی خارج است. دوم این است که با آیه سی‌ام از سوره شوری مغایرت پیدا می‌کند؛ چون می‌فرماید که »

«...»<sup>۱</sup>؛ هر مصیبتی که به شما می‌رسد به دست خودتان است و ناشی از

اعمال شماست. اگر قبل از اینکه ما خلق شویم و قبل از اینکه زمین خلق شود، آن مصیبت نوشته شده بوده، این ربطی به اعمال ما ندارد، ما چه اعمال خوب داشته باشیم چه اعمال بد، این مصیبت قبل از تولد ما نوشته شده بوده در حالیکه این آیه دارد می‌فرماید که مصیبت‌ها معلول اعمال خودتانند؛ فقط در یک صورت آن آیه با این آیه جور می‌آید و آن این است که مرجع ضمیر را به مصیبت برگردانیم. معنا این می‌شود: هیچ مصیبتی در زمین و جانتان به شما نمی‌رسد مگر اینکه در کتابیست قبل از آنکه آن را ایجاد کنیم؛ یعنی قبل از اینکه آن مصیبت را ایجاد کنیم در کتابی نوشته شده است. حالا چطور با آن آیه سی‌ام سوره شوری جور می‌آید؟ این است که اول ما عمل می‌کنیم، خدا بر اساس عمل سوء ما مصیبتی را برای ما می‌نویسد، وقتی مصیبت نوشته شد بعد از نوشته شدن مصیبت، مدتی خدا برای

توبه، انابه و برای کار نیک فرصت می‌دهد اگر کار نیکی، توبه‌ای، دعایی آمد آن را برداشت که هیچ، بداء حاصل می‌شود ولی اگر نیامد آن مصیبت تحقق پیدا می‌کند. آن وقت هر دو آیه درست است. اگر بگوییم که این مصیبت به واسطه اعمال شما بود، درست است، اگر بگوییم این مصیبت قبل از تحقق نوشته شده بود، این هم درست است. همانطوری که شما وقتی که دارید جریمه تخلف رانندگی می‌پردازید اگر بگویید: این نوشته شده که من بپردازم، درست گفتید، اگر هم بگویید: تخلف خودم است، درست گفتید؛ یعنی اول تخلف بعد نوشته شدن، بعد تحقق مصیبت. پس می‌بینید که هیچ تعارضی بین دو آیه نیست. و اما مراحل وقوع مصیبت: اول عمل است، بعد قضای الهی (حکم خدا)، بعد مصیبت. آیه سی از سوره شوری عمق مطلب را می‌گوید. آن آیه (آیه ۲۲ سوره حدید) عمل اولی را می‌گوید، این آیه وسط مطلب را می‌گوید، هیچ کدام با هم منافاتی ندارند.

«...»<sup>۱</sup> قرآن می‌فرماید که هر

مصیبتی را که به شما می‌رسد قبل از اینکه واقع شود، ما نوشته‌ایم؛ یعنی نوشته‌ایم که باید این مصیبت اتفاق بیفتد. برای چه این آیه را نازل و این خبر را به شما دادیم؟

شما رفت، «...»؛ و شاد نشوید به واسطه آنچه که به دست

آوردید. چه ارتباطی دارد؟ گویا ارتباطش این است که اگر انسان بداند مصیبتی که به او رسیده، از قبل مقدر و نوشته شده بود، اندوهش کمتر است. اگر بداند آنچه اتفاق افتاد قرار نبود اتفاق نیفتد و آنچه اتفاق نیفتاد قرار نبود اتفاق بیفتد، آرامش انسان بیشتر است. موقعی انسان غصه می‌خورد که خیال می‌کند فقط خودش باعث شده و خیال می‌کند نفس حادثه به دست خودش بوده، می‌گوید: اگر من اینکار کرده بودم چنین اتفاقی نمی‌افتاد، اگر چنان شیوه‌ای در پیش گرفته بودم این

میزان ← سه تفسیر شد

۱- ترازوی عادی ← چون بشر اجتماعی است ← قوام اجتماع به مبادلات سالم ← رکن مبادلات سالم ترازوی دقیق است

۲- میزان شرع ← قوانین الهی که میزان درست برای زندگی سعادت‌مندان است.

۳- میزان بمعنای عقل.

«...»

بأس= تأثیر شدید (بیشتر در مورد شدت قتال بکار می‌رود).

بینات، کتاب، قیام به قسط و حدید هم لوازم حکومت هستند ← در این آیه اشاره به ضرورت حاکمیت الهی در زمین شده است.

- مَنَافِعُ لِلنَّاسِ ← اگر آهن نبود...

«...»

وجود آهن سبب امتحان مردم هم است (وجود آهن برای امتحان)

بِالْغَيْبِ ← در غیبت رسول از ایشان و بالعکس.

»

### « (حدید آیه ۲۶) »

- ارشاد به این که ذریه‌ی این پیامبر نیز نزد خدا گرامی است و رهبران امت از این ذریه‌اند.

- لفظ {فی} و عبارت ← بیان این که به صرف ذریه بودن همه چیز

درست نمی‌شود.

← نظیر: «

### « (صافات آیه ۱۱۳) »

← امت اسلام در مورد ذریه پیامبر سه دسته‌اند:

۱- افراطی ← همه را تقدیس می‌کنند.

۲- تفریطی ← همه را رها می‌کنند.

۳- گروه معتدل که مؤمنان آنها را تکریم، امامان را تعظیم و نافرمانان را طرد می‌کنند.

«...»

مختال -> گرفتار خیلاء (عجب یا تکبر)

فخور -> فخر کننده به امور واهی (نه واقعی)

فخر، ناشی از این است که فرد ما یملک خود را از خدا نمی بیند.

- نهی از فخر در روایات -> ما

«مالابن آدم و الفخر»/ ض فخرک و احطط کبرک ....

- منشأ برتری طلبی نژادی از فخر است.

-> اگر انسان بنا باشد فخر کند به چیزی باشد که از خود اوست نه از آن خدا! -> این

همان فقر ذاتی است -> الفقر فخری.

» « -> عدم محبت الهی صرف یک صفت نیست، بلکه آثار خارجیه دارد مثل

رحمت، توفیق، هدایت و...

»

(حدید آیه ۲۴)

علت بخل آنها -> مال تکیه گاه تکبر و فخر آنان است از دستشان که برود با چه چیزی

فخر و تکبر کنند؟

علت امر به بخل -> اگر دیگران سخاوت داشته باشند، بخل اینها نمود بیشتری دارد و

آبرویشان می رود.

این آیه و آیات قبل و بعد نشان می دهد، دعوت به سخاوت مالی و ریشه کنی بخل از اهداف

مهم این سوره است.

»

«...» (حدید آیه ۲۵)

بینات -> دلائل روشن - غیر قابل تردید - همه کس فهم

کتاب -> مجموعه قوانین شریعت

قسط -> عدالت اجتماعی

مصیبت دامن من را نمی گرفت. قرآن می خواهد بفرماید: نه قبلاً نوشته شده بوده، اسبابش هم جور بوده باید هم می شده، غصه نخورد. «لا تأسوا» یعنی «لا تحزنوا» اندوه نخورید؛ بر آنچه که از دست شما رفت غمگین نشوید، بر آن چیزی که به دست آوردید، شادی نکنید، نوشته شده بود که به دست آورید. می گوید: حالا چه اشکال دارد که ما شادمانی کنیم؟ غصه خوردن که معلوم است، غصه بیهوده خوردن بر چیزی که قرار است اتفاق بیفتد، هدر دادن مابقیست، من یک حظی و نصیبی از زندگی را از دست دادم حالا بنشینم غصه بخورم این حظی را هم که دارم از دست خواهم داد. روایت می فرماید: «المُصِيبَةُ وَاحِدَةٌ وَ إِن جَزَعَتْ صَارَتْ اِنْتِثِينَ»؛ مصیبت یکیست اگر جزع کردی دو تا می شود. اما »

به آنچه که خدا داده باعث می شود که انسان از مسیر کمال باز بماند و از یاد خدا غافل شود. اگر انسانی در مصیبتی زیادی غمگین نشد و در پیروزی و موفقیت، خیلی شادمان نشد این صفت را زهد می گویند. در روایت از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> آمده است که تمام زهد بین دو کلمه قرآن است »

«...»؛ اندوهگین نشوید بر آنچه از دستتان رفت و شادمان نگردید به آنچه

به شما داد. و البته زهد به معنای اینکه دنیا در نظر انسان آنقدر کوچک شود که نه به خاطر از دست دادنش اندوه بخورد و نه به خاطر تحصیلش شادمان شود. مثال: اگر به یک بچه ای یک اسباب بازی کم ارزش بدهید به خاطر دادن این اسباب بازی فوق العاده خوشحال می شود؛ چون برایش مهم است و در چشمش ارزش دارد و اگر از او بگیرد اندوهگین می شود، بطوری که شروع به گریه می کند، همین بچه که بزرگ شد، سطح فکرش بالا آمد و این اسباب بازی در نظرش حقیر شد، اگر یک روز اسباب بازی به او بدهید خوشحال که نمی شود چه بسا بدش هم بیاید، اگر هم از او بگیرد ناراحت نمی شود. انسان مؤمن دنیا در نظرش آنقدر کوچک شده که اگر به دنیا برسد خیلی خوشحال نمی شود اگر هم دنیا را از دست بدهد اندوهگین

نمی‌شود. حالا اگر بیایند یک چیز کاملاً بی‌ارزش به شما بدهند مثلاً بیایند بگویند: ما بررسی کردیم و گفتیم که این تکه چوب را به شما هدیه بدهیم، این به چه درد من می‌خورد؟! خوب دست شما درد نکند، فردا هم بیایند بگویند: ما فهمیدیم اشتباه کردیم چوب را باید پس بدهید، می‌گویید: بفرمایید ارزشی برای من ندارد. یک پاره سنگ را به شما بدهند بعد هم بیایند از شما بگیرند هیچ فرقی به حالتان ندارد، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه اینها در نظر شما کوچک و حقیر است. اسلام می‌خواهد روح پیروانش را بزرگ کند. اگر روح انسان بزرگ شد به چیزی که به دست آورد خوشحال نمی‌شود و برای چیزی هم که از دست داد خیلی اندوه نمی‌خورد. هر چه روح بزرگتر شد این حالت خوشحالی و اندوه کم می‌شود. اما یک نکته دیگر این است که اعتقاد به حقیقت این آیه، ریشه‌ی بخل را می‌خشکاند. انسان می‌داند که چیزی که در راه خدا داد، خدا باید خیر را بنویسد؛ خدا باید قسمت کند و این چیزی هم که به آن رسیده خدا نوشته بوده، دست و دلباز می‌شود. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَةِ» هر که به عوض و جانشین انفاق اطمینان کند، بخشنده خواهد شد. من اعتقاد این است که مالی را که خدا داده، برای من نوشته بوده، اگر هم انفاق کنم باز هم برای من خواهد نوشت، دیگر دستم نمی‌لرزد. شاید هم این آیه در مسیر همان آیاتی که امر به انفاق مالی کرده و ملامت بر بخل می‌نماید (که ای مؤمنان چرا بخیلید)، باشد؛ یعنی می‌خواهد آن روحیه را از بین ببرد و روحیه‌ی جود و سخاوت را ایجاد کند؛ منتها از طریق تصحیح اعتقاد. می‌فرماید: هر چه به شما می‌رسد خدا نوشته بود. «...»

«؛ خداوند هر متکبر فخرکننده را دوست ندارد. می‌گویید: چه ارتباطی بین این فراز و متن آیه وجود دارد؟ آیه در رابطه با زهد است و در رابطه با این است که مصائبی که به شما می‌رسد قبلاً نوشته شده، خیراتی که به شما می‌رسد قبلاً نوشته شده، برای اینکه اندوهگین نشوید برای آنچه از دست دادید و خوشحال نشوید به آنچه به دست آوردید. خوب این فراز چه ارتباطی با آن معنا دارد؟ اگر نظر شریفان

### خلاصه مطالب:

جلسه هشتم:

### تفسیر ترتیبی و آموزشی روش آن

«...» (۲۱ حدید آیه)

← مشیت الهی بر مبنای عدل و حکمت اوست.

← فضل الهی روی حساب و استحقاق است نه بی‌حساب.

- شرایط رسیدن به این فضل برای همه موجود است.

- اشاره به این که بهشت خیلی بالاتر از حد استحقاق است.

- یاد کردن از فضل الهی به عظمت نشانگر نهایت عظمت بهشت و نعمتهای اخروی.

»

« (حدید آیه ۲۲) »

- این آیه با آیه «

...» (شوری آیه ۳۰)

تعارضی ندارد زیرا:

دومی مرحله قبل از عمل است که قضائی نوشته نشده و اولی مرحله بعد از عمل است که قضای الهی نوشته شده است.

مراحل ← عمل ← قضای الهی ← مصیبت

ضمیر(ها) در نبرأها به مصیبت برمی‌گردد نه ارض و انفس ← زیرا در غیر این صورت دو اشکال دارد ۱- قبول جبر ۲- مخالفت با آیه ۳۰ شوری و آیات مشابه.

(نبرأها) ← یعنی ایجادش کنیم.

»

«...» (حدید آیه ۲۳)

- اگر کسی معتقد شد هر چه پیش آمده نوشته شده بود، مصداق این آیه می‌شود

- تمام زهد در این آیه است.

- اعتقاد به حقیقت این آیه، ریشه بخل را می‌خشکاند.

بعد می‌فرماید که: «

...»<sup>۱</sup> اتصال این آیه با آن آیه با این روایت محکم روشن می‌شود. اگر این روایت نبود شما می‌گفتید: چه ارتباطی بین این آیه با آن آیات قبلی است؟ اما با این روایت و دانستن سبب نزول این آیات می‌فهمید ارتباط این آیه با آن آیه چیست. می‌فرماید: برای اینکه اهل کتاب بدانند که صاحب فضل خدا نیستند. لا در اینجا، لای زائده است و معنا نمی‌شود. آیه اینگونه معنی می‌شود: برای اینکه اهل کتاب بدانند بر چیزی از فضل الهی قدرت ندارند؛ فضل در دست خداست به هر کس بخواهد و مصلحت بدانند و حکمتش اقتضا کند، عطا می‌کند و خدا صاحب فضلی بزرگ است. اینکه فرمود: «

از فضل خدا نصیب آنها نیست. یعنی این پندار شما که فکر کردید یک اجر دارید چون به کتب آسمانی قبل از قرآن ایمان دارید این پندار باطلی است. چون اگر به قرآن ایمان نداشتید، ایمانتان به کتب قبل هم، چیزی به حساب نمی‌آید و هیچ ارزشی ندارد. نه شما یک اجر دارید و نه مسلمان‌ها یک اجر. شما هیچ اجر، مسلمان‌ها دو اجر بلکه چهار اجر. فضل خدا هم مختص قوم و عشیره خاصی نیست. مال بنی‌اسرائیل و بنی‌اسحاق و بنی‌اسماعیل نیست. هر کس بنده خدا باشد، مشمول فضل خداست و فضل هم به دست خداست؛ مقسم آن هم فقط خود خداست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

باشد جلسه قبل گفتیم که تفاخر به مال دیگری کردن، قبیح است. اگر کسی ماشینش را به شما بدهد شما هیچ وقت نمی‌آیید با این ماشین، تفاخر کنید بگویید: من ماشین آخرین مدل روز دنیا سواری این مال من نیست. یک کسی بگوید: آقا ماشین خریدید؟ می‌گویید: این مال من نیست دادند به ما برویم تا آنجا و برگردیم مثلاً کسی را ببریم و بیاوریم؛ تفاخر نمی‌کنید اگر هم کسی این کار را انجام دهد، تقبیحش می‌کنید؛ چون مال خودش نیست. انسانی که خیال می‌کند کمالش مال خودش است، دچار خیلاء است؛ خیلاء یعنی همین. آدم متکبر گرفتار خیلاست؛ مختال یعنی شخص خیلاءزده؛ خیال می‌کند کمالات مال خودش است؛ مغرور می‌شود که من کیم، من کجا هستیم. تفاخرکننده به مال دیگری تفاخر می‌کند؛ چون مال، مال خداست، این نوع تفاخر قبیح است. خدا می‌خواهد بفرماید: آنچه از خیرات به شما رسیده مال شما نیست خدا به شما داده قبلاً هم نوشته و هر مصیبتی هم که رسیده قبلاً نوشته شده بنابراین نه جای تکبر دارد نه جای فخر، نه جای غم دارد و نه جای شادمانی، اگر چیزی رسید مال خداست، با مال خدا فخر می‌کنی؟! اگر چیزی از دست خدا نوشته بوده. یک روایتی از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> است که فرمودند: «مَالِ بْنِ آدَمَ وَ الْفَخْرِ»؛ آدمیزاده را چه سر و کاری با فخر «أَوْلَهُ نُطْفَهٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ ...»؛ ابتدا نطفه‌ایست و در انتها مرداریست؛ نه خود را روزی می‌دهد، نه می‌تواند جلوی مرگ خود را بگیرد، اینطور موجودی برای چه تفاخر کند؟! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> خیلی مؤدبانه بیان نمودند؛ دیگر بهتر از این نمی‌شده بگویند؛ آدم بدبخت‌تر از این است، آدمی که اینقدر گرفتاری دارد چه به تفاخر! آن هم با مال دیگری، با مالی که از خودش نیست. گفتیم که اگر قرار شد روزی انسان تفاخر کند با مال خودش، با چه چیز باید تفاخر کند؟ فقر؛ چون تنها چیزی که ذاتاً مال خود ماست، چیزی نداشتن است می‌گوییم: افتخار می‌کنیم به اینکه فقیریم. «الْفَقْرُ فَخْرِي»، رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمودند: فقیری افتخار من است. که بعضی خیال کردند که دنبال غنی و ثروت نباید بروند، دنبال تحصیل مال

نباید بروند چون رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمودند: فقر افتخار من است. این یعنی کج فهمی از احادیث. حضرت کجا را می‌گویند او کجا را فکر کرده، یکی از گرفتاری‌ها همین است. و اما تفاخر منشاء برتری طلبی نژادپرست که این هم اشاره شد. اینکه فرمود: «

«خدا دوست نمی‌دارد...؛ دوست نداشتن خدا صرفاً

یک صفت و یک حالت بی‌اثر نیست، ما اگر یک شخصی را دوست نداریم، یک اثر نفسانی است اما اگر خدا کسی را دوست ندارد آثار عینی و خارجی دارد؛ یعنی از رحمتش کم می‌شود، رحمت خاص الهی از او گرفته خواهد شد، لطف الهی از او دور خواهد شد، مورد لعنت الهی واقع خواهد شد، هدایت الهی به سویش نخواهد آمد، اینها آثار دوست نداشتن خداست.

«...»<sup>۱</sup> باز در این جا سخن از بخل به میان می‌آید. ببینید چقدر

ارتباطش جالب است، باید ارتباط بین آیات را کشف کنیم. چه ربطی دارد خیلاء و فخر با مسئله بخل با مسئله زهد؟ اصلاً انسان زاهد بخیل نیست؛ انسانی که می‌داند آنچه از طرف خدا بیاید نوشته شده این نه بخیل است و نه وقتی چیزی به او رسید تکبر می‌کند و به خود می‌نازد هیچکدام و نه وقتی از دستش رفت جزع و فزع می‌کند. خدا مختال فخور را دوست ندارد، اینها چه کسانی هستند؟ این توضیح صفاتشان است «

«پس معلوم است هر آدم متکبری بخیل هم هست؛ هر آدم متفاخر، بخل هم دارد. اگر دیدید کسی دارد تفاخر موهوم می‌کند بدانید در او بخل هم وجود دارد؛ چون ریشه اینها به یک چیز برمی‌گردد، به اینکه این آقا اولاً چیزهایی را که دارد از خودش می‌داند و بعد هم اینها را نوشته شده از جانب خدا نمی‌داند. کسانی که بخل می‌ورزند «

«وا می‌دارند» «هر کس روگردان شود خدا

بود که قصه‌اش را می‌دانید. و در نهایت تمرد از فرمان غدیر که تیر خلاص را به قلب امت اسلام زد. و اما یک روایتی دارد سعیدبن جبیر که می‌گوید: وقتی جعفر بن ابیطالب در حبشه، نجاشی و اصحابش را دعوت به اسلام کرد، آنها پذیرفتند و اسلام آوردند. بعد که مهاجرین می‌خواستند برگردند یک تعدادی از ثروتمندان مسیحی گفتند: ای نجاشی! اجازه بده برویم و این پیغمبر را زیارت کنیم. گفت: بروید! همراه اینها آمدند و وقتی که رسیدند خدمت رسول خدا و حضرت را زیارت کردند، بسیار مسرور و خوشبخت گردیدند اما نگاه کردند و دیدند وضع اقتصادی مسلمانان نابسامان است. گفتند: یا رسول‌الله! ما ثروت زیادی داریم اگر اجازه دهید برگردیم به حبشه و اینها را با خودمان بیاوریم و کمکی کنیم. حضرت فرمودند: مانعی ندارد. آنها رفتند و ثروت‌هایشان را همراه آوردند و در اختیار مسلمین قرار دادند و بین آنها تقسیم کردند. خدا در آیاتی آنها را ستایش کرد (آیات ۵۲ تا ۵۵ سوره قصص). «

»

»

«...»<sup>۱</sup> خدا به اینها دو اجر می‌دهد. این مؤمنان اهل کتاب دو اجر

دارند. یک اجر به خاطر ایمان به کتب قبلی، یک اجر هم به خاطر ایمان به قرآن و اسلام. خبر به بقیه‌ی مسیحیان اهل کتابی که ایمان به اسلام نداشتند، رسید؛ به مسلمان‌ها گفتند: ما که ایمان به قرآن نیاوردیم یک اجر داریم؛ آن مسیحیان هم که ایمان آوردند دو اجر دارند. شما هم که اهل کتاب نبودید، یک اجر دارید، اجر ایمان به قرآن. پس فرق شما با ما چیست؟ خدا در اینجا چهار پاداش وعده داد. دو تا « سوم » « چهارم » «



»

«...! ما رسولانمان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو نازل کردیم، تا مردم به عدالت قیام کنند. قسط، عدالت اجتماعی است؛ یعنی اینکه هر کسی را به حق خود برسانی و حق هر کس را به خودش بدهی. قوانین شریعت، احکام زندگیست؛ چون «کَتَبَ» یعنی «وَجَبَ»، «کَتَبَ عَلَیْکُمْ» به معنای «وَجَبَ عَلَیْکُمْ»، کتاب، بایدها و نبایدهایی است که عمل به آنها لازم است. در مورد میزان سه تفسیر شده، اینکه خدا می‌فرماید: میزان برای بشر نازل کردیم همین ترازو را فرموده، ظاهر آیه همین است. ما ترازو فرستادیم قوام زندگی بشر به واسطه این ترازوست. علتش هم این است که بشر یک موجود اجتماعیست و اساس و بنیان اجتماع سالم از جهت مادی به اقتصاد سالم است؛ اقتصاد سالم به مبادلات سالم است و رکن مبادلات سالم ترازوی درست است. اگر میزان، میزان درستی باشد، وزن‌ها، وزن‌های صحیحی باشد، زندگی مادی مردم هم درست خواهد شد. دومین تفسیر این است که مراد از میزان، میزان شریعت است؛ قوانین الهی که برای زندگی سعادت‌مندانه است. آن چیزی که ما را از پذیرفتن این تفسیر دوم منع می‌کند این است که اگر میزان را به معنای شریعت معنا کنیم، کتاب هم که به معنای شریعت است، پس می‌شود یک چیز در حالی که اینطور تکراری در قرآن بلیغ نیست که ما برای میزان و کتاب یک معنا بگیریم؛ چون کتاب به معنای احکام شریعت است، بگوییم میزان هم به معنای میزان شریعت خیلی مناسب ندارد. سومین تفسیر: میزان، عقل است؛ یعنی ما میزانی به انسان دادیم که با آن میزان می‌تواند زندگی را سامان دهد و آن عقلش است. البته این تفسیر هم اشکالش این است که دور از ظاهر است، به ظاهر آیه خیلی نزدیک نیست بنای ما این بود که دست از ظاهر برداریم مادام که دلیل محکمی نداشته باشیم؛ اگر یک چیزی خلاف ظاهر یا دور از

حقیقت را می‌فهمید. خدا می‌گوید در ذریه ابراهیم و نوح، هدایت را قرار دادیم. هدایت از نسل آنها بیرون نرفت؛ پیغمبران آمدند کتاب آوردند؛ خیلی از مردم از مسیر اطاعت آنها بیرون رفتند و فاسق شدند؛ حتی از ذریه‌شان بودند. مبادا شما بیرون بروید! آماده باشید وقتی رسولتان به شما دستوری داد شما به دستورش عمل کنید. (هدایت را از نسل او بیرون نکنید!) شما سیاق را یک بار با همین نگاه ببینید این در سیاق است. اتفاقاً در همین آیه یک سند و شاهی است که این تفسیر درست است. می‌فرماید: «...»

«...؛ خدا دو بهره رحمت به شما خواهد داد. نوری هم به شما می‌دهد که با آن مسیر زندگی را پیدا کنید. امام فرمود: آن نور ما هستیم. نور، امام معصوم است. نوری که با آن راه بروید حجت خداست. کی خدا این نور را به امت خواهد داد؟ زمانی که پیغمبر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ»، بگویند: بلی یا رسول‌الله! و پای آن بایستند. نه اینکه بیعت کنند، بعد هم بهانه در بیاورند که پیغمبر فرمود: دوستش بدارید! بعد هم پیمان بشکنند و هدایت را از ذریه‌ی پیغمبر و امامت را از نسلش بیرون ببرند. «...»

«<sup>۱</sup> خدا می‌فرماید: ما به آل ابراهیم<sup>(ع)</sup> هم کتاب، هم حکمت دادیم و هم حکومت. آنها آمدند و گفتند: این عدالت نیست که شما هم حکمت داشته باشید و هم حکومت. حکمت مال شما، ارزانیان! حکومت هم مال چهار تا آدم بی‌سواد. گفته بود:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس  
امام باقر<sup>(ع)</sup> فرمود: خدا به آل ابراهیم<sup>(ع)</sup> هم حکمت داد و هم حکومت، اما این را از آل پیغمبر منع کردند (به بهانه اینکه حکمت مال شما، حکومت مال ما). حالا شما

آورده‌اند دوباره اعلان می‌کند که ایمان بیاورید. اگر ایمان بیاورید»

«؛ خدا به شما دو نصیب از رحمتش عنایت می‌کند. دو بهره از رحمت یکی به خاطر تقوا یا به خاطر ایمان به خدا و دیگری به خاطر ایمان به رسول است. یا یکی به خاطر تقوای عام و یکی به خاطر ایمان به رسول و عمل به دستور حضرت. مراد از ایمان به رسول هم اطاعت محض است. و الا اگر مراد از ایمان به رسول، اعتقاد به رسول باشد، قطعاً دعوت آیه به این نخواهد بود چون لازمه‌اش این است که ما قائل به کفر شویم. اگر بگوییم: خدا فرموده: [ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به رسولش!] یعنی ایمان ندارند، اگر کسی ایمان به رسولش نداشته باشد، کافر است. دیگر نباید به او بگوید:»

« یعنی کسانی که ایمان آوردند به توحید، به نبوت و به معاد. پس این که می‌گوید:» « مراد از ایمان، اعتقاد صرف نیست. یعنی اطاعت کنید! به عبارت دیگر اگر کسی اینگونه ترجمه کند:» « یعنی همین ایمانی که بگوییم: آمَنَّا بِأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ! أَشْهَدُ أَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ! می‌گوییم: در صورتی خطاب این طور می‌بود که مخاطب به رسول خدا، ایمان نداشته باشد و اگر ایمان نمی‌داشت دیگر کافر بود. وقتی خطاب می‌کند که» «، یعنی ای کسانی که توحید و نبوت و معاد را قبول دارید و اعتقاد دارید. پس این حاصل است. پس این» « چیست؟ یعنی اطاعت محض کنید. یعنی همانطوری که اگر اطاعت از خدا نکنید؛ مالتان را در راه خدا انفاق نکنید؛ فی‌الواقع ایمان به خدا ندارید، اگر اطاعت از رسول خدا هم نکنید، ایمان به رسول خدا ندارید. گویا با این آیات دارد زمینه فراهم می‌شود که رسول خدا به مردم در غدیر خم بگوید: ای مردم! من به شما می‌گویم علی جانشین من است. زمینه‌ی ذهنی مردم فراهم شود که بگویند: یا رسول الله! دستور تو است ما مطیعیم! اگر در سیاق دقت کنید این

ظاهر بود اما دلیل محکم برای آن داشتیم اخذ می‌کنیم اما اگر دلیل برای آن نداشتیم، نمی‌توانیم بپذیریم. معلوم می‌شود که از میان این سه تفسیر همان تفسیر اول از همه سالم‌تر و دقیق‌تر است. ...»

«؛ و ما آهن را نازل کردیم (نازل کردیم به معنای این نیست که از آسمان فرستادیم به معنای ایجاد است چون خداوند کثیراً در قرآن کریم از ایجاد به عنوان انزال معنا کرده) در آن تأثیر شدیدی است (بعث به معنای تأثیر شدید منتها بیشتر در مورد جنگ به کار می‌رود، در سوره اسراء آیه ۵ آمده «أُولَىٰ بُأْسٍ شَدِيدٍ» یعنی صاحبان شدت در جنگ و نبرد) و منافعی است برای مردم. چند کلمه در این آیه‌ی کریمه به کار رفته است: کلمه‌ی بینات، کلمه‌ی کتاب، کلمه‌ی قیام به قسط و انزال حدید (آهن)، اینها همه لوازم یک حکومتند؛ یعنی یک حکومت اول قانون محکم می‌خواهد، منطبق قوی می‌خواهد (بینات)، دوم قانون قوی می‌خواهد (کتاب)، سوم ترازوی عدالت می‌خواهد (میزان) و چهارم نتیجه‌اش این است که مردم را وادار کند به قسط بعد برای دفاع از موجودیتش نیاز به آهن دارد، بدون قدرت نمی‌تواند از موجودیت خود دفاع کند؛ پس می‌بینیم که در این آیه بحث رسالت را با بحث حکومت پیوند زده، اگر پیغمبران حاکم نباشند چطور می‌توانند مردم را دعوت به قسط کنند و اصولاً دعوت پیغمبران یک دعوت زبانی صرف نیست، کما اینکه در قرآن کریم گاهی به پیغمبر اسلام دستور جنگ می‌دهد، گاهی دستور امساک از تقسیم غنائم می‌دهد، گاهی دستور تقسیم غنائم می‌دهد اینها همه دعوت عملی به قسط است نه دعوت لسانی؛ اینطور نیست که پیغمبران بیایند بگویند: مردم اگر چنین کنید عدالت رعایت شده، اگر چنان کنید ظلم شده است و وظیفه آنها تمام شود. بنابراین از آیه نتیجه می‌گیریم که نظام اسلامی و اصلاً نظام‌های الهی توسط انبیاء، رهبری می‌شود یا توسط اوصیائی که راه انبیاء را بلدند و برنامه و قانونشان توسط خدا طراحی می‌شود.

دعوت پیغمبران هم اگر برایشان ممکن شود و مردم همراهی کنند، تشکیل حکومت است برای اقامه قسط»

دعوت به قسط کنند، فرمود: برای اینکه مردم قیام به قسط کنند و قیام به قسط محقق شود. اما اینکه فرمود: «آهن منافی برای مردم دارد، شما

نگاه کنید منافع آهن چیست؟ امروز می‌فهمید بیش از دو هزار آلیاژ که از آهن ساخته شده و در مصارف گوناگون به کار می‌رود، از این ساعت‌های پشت دست بگیرید تا ترن و هواپیما و غیره، همه این‌ها محتاج آهن هستند. اگر فلزی مانند طلا از زندگی بشر حذف شود، مشکلی پیش نخواهد آمد، چرخ صنعت از دوران نخواهد افتاد، اما اگر آهن حذف شود تمام صنعت و مدنیت بشر ضایع می‌شود. دیگر هیچ ندارد حتی سوزن خیاطی؛ باید به عصر حجر برگردد. پس اینکه قرآن می‌فرماید: منافی در آهن است، واقعاً منافع است. پس یکی از دلایل انزال آهن دفاع از حاکمیت الهیست، یکی منافی برای زندگی بشر است، یک هدف دیگر هم خدا در این جا بیان کرده...»

یعنی معلوم کند نه تحصیل علم کند چون خدا می‌داند) که چه کسی یاری می‌کند خدا و رسولان خدا را در خفاء. غیب را بعضی معنا کردند گفتند که یعنی زمانی که رسول خدا نباشد آن‌ها از رسول خدا دفاع کنند یا زمانی که آن‌ها از رسول خدا غیبت کردند و از رسول خدا دفاع کنند، چه زمان غیبت رسول خدا و چه زمان غیبت ایشان. به هر حال اگر آهن نبود پیشرفتی هم در زندگی بشر نبود، جنگی هم رخ نمی‌داد، مشکلاتی هم نبود، جهادی هم نبود. هر چه زندگی پیچیده‌تر می‌شود (که اصلش به واسطه این آهن است) و با توجه به پیشرفت‌هایی که به وجود می‌آید، هم شیوه ظلم کردن آسان می‌شود و هم قدرت دفاعی بالاتر می‌رود، جنگها هم پیچیده‌تر می‌شود. جنگ از کجا به وجود می‌آید؟ اگر آهن نبود که جنگی

وقتی دید اینها این کار را کردند، برایشان می‌نویسد. بنی‌اسرائیل قرار شد یک گاوی بکشند اگر می‌رفتند یک گاوی می‌گرفتند و می‌آوردند، مشکل حل بود. وسواس بی جهت خرج دادند تا دایره آن موضوع تنگ شد چنانکه جز یک گاو بیشتر پیدا نمی‌شد. نتیجه‌اش این شد که چند تن طلا دادند برای خریدن یک گاو. پیغمبر گرامی در جواب کسی که سؤال بی‌مورد شرعی کرد فرمودند: وقتی من به شما امر کردم یک کاری را انجام دهید به اندازه‌ای که می‌توانید انجام دهید. امت‌های قبلی هلاک نشدند مگر به خاطر سؤالات بی‌مورد. ظاهراً این رهبانیت هم قصه‌اش این طوری بوده است که اینها آمدند و کار را بر خود و دیگران سخت گرفتند.»

«<sup>۱</sup> کفل به معنای نصیب است نه

به معنای حظّ و بهره. حظّ یعنی نصیب خوب؛ نصیب مطلوب. اما کفل به معنای نصیب و سهم است (سهم خوب یا سهم بد). می‌فرماید: «

...»<sup>۲</sup> می‌فرماید: هر

کس شفاعت سیئه‌ای بکند، یک نصیبی از آن شفاعت سیئه مال خودش است. مثلاً کسی به دیگری بگوید: خدا ان‌شاء.. مرگت بدهد! این شفاعت سیئه است دیگر، از خدا می‌خواهد که به او مرگ بدهد. یک چیزی هم به خودش می‌دهد. بی‌نصیبش نمی‌گذارد. می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آوردید از خدا بترسید و ایمان بیاورید به رسولش. یک نکته‌ای که از این آیات استشمام می‌شود این است که روح بی‌اعتنایی به فرامین رسول گرامی در زمان حیات رسول گرامی در حال شدت گرفتن بود. حالا به مواردی اشاره می‌کنم. ایمان به رسول یعنی اطاعت محض. به مؤمنانی که ایمان

۱- حدید آیه ۲۸

۲- نساء آیه ۸۵

تأیید زدیم و گفتیم: باشد! خوب است! همین هم حقش را ادا نکردید. مثلاً یک کسی شما را دعوت می‌کند و می‌گوید: تشریف بیاورید منزل ما! یا مثلاً یک عده‌ای را دعوت می‌کند بعد موقعی که مردم می‌آیند بی‌اهتمامی می‌ورزد و حق مهمان را ادا نمی‌کند. خوب شما که به کارش گله ندارید؛ به نفس عملش؛ به بی‌رعایتی‌اش گله می‌کنید. می‌گویید: مهمانی هم که خودت دعوت کرده بودی حقش را رعایت نکردی. خدا می‌گوید: یک کار خوبی را خودتان طراحی کردید که بالنسبه به شرایط و زمان شما کار خوبی بود؛ اما همین هم حقش را ادا نکردید. امروز آمار مفاسد کلیسا که در میان همین راهبان و راهبه‌ها جریان دارد، اقتضاح است. که گاه و بی‌گاه پاپ اظهار شرمندگی می‌کند. قرآن می‌فرماید: شما خودتان آمدید و گفتید من اینجا در کلیسا می‌مانم و ازدواج نمی‌کنم، پس دیگر این مفسده‌ها برای چیست؟! برو بیرون دنبال کارت! ما رهبان نمی‌خواهیم. ما رهبانیت از شما نخواستیم. خودتان اختراع کردید. حالا که خودتان سفره انداختید برای مردم باید به مردم بی‌احترامی کنید؟! خودتان داوطلب عبادت خدا شدید این است حقش؟! پس دقت کنید آیات بعدی خصوصاً این فراز بیان می‌کند که ابتدعواها، مراد، بدعت شرعی نیست. اینها نیامدند بگویند: این جزء دین حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> است. یک رسم عبادی اختراع کردند خدا هم به وسیله انبیاء بعدی مهر تأیید زد اما حقش را رعایت نکردند. و خدا این را وسیله‌ای قرار داد برای ابتغاء رضوانش. ظاهراً همه هم ننوشته بودند همان طوری که در دین ما در اسلام یک عده‌ای باید عالم به دین شوند و مردم را ارشاد کنند؛ ظاهراً در دین مسیح هم یک عده‌ای باید رهبانیت پیشه کنند و اینها بشوند الگوی مردم. چون لفظ «...» اگر استثنای

متصل بگیریم این معنا را می‌رساند. نکته‌ای که در اینجا است این است که گاهی وقتها خداوند احکامی را برای امتی می‌فرستد، اینها احساس می‌کنند که انرژی‌شان بیشتر از این مقداری است که خدا گفته است. مقدسان داغ‌تر از خدا و رسول می‌آیند یک کارهایی را بر خود تحمیل می‌کنند به عنوان عبادت؛ خدا هم

نمی‌توانست پیدا شود خدا می‌فرماید: این آهن را ما خلق کردیم تا خداوند یاری‌کنندگان خود و رسولانش را معلوم سازد.

» «! ما نوح و

ابراهیم را فرستادیم و در ذریه و نسل آنها نبوت و کتاب را قرار دادیم »

«؛ بعضی از آنها هدایت یافتند؛ (یعنی بعضی از ذریه نوح و ابراهیم) »

«؛ بسیاری از آنها نیز فاسقند؛ با اینکه ذریه‌ی دو پیغمبر مرسل و دو

پیامبر اولوالعزم‌اند، باز هم فاسقند. و اما یک نکته‌ای که در اینجا است خدا می‌فرماید: ما در ذریه‌ی ابراهیم و نوح کتاب و نبوت گذاشتیم. شاید اشاره‌ای باشد به اینکه این پیغمبر هم که پیامبر اولوالعزم است، کتاب و هدایت انسان، (نبوت که دیگر بابش بسته شده آنچه سادّه مسد نبوت است یعنی امامت) در ذریه‌ی این پیغمبر است و از ذریه‌ی این پیغمبر خارج نخواهد شد. اشاره‌ای به این معناست که همانطوری که در ذریه‌ی ابراهیم و در ذریه‌ی نوح، خداوند (به پاس زحماتشان) هم نبوت را قرار داد و هم کتاب را، در ذریه‌ی پیغمبر اسلام هم باید این سمت هدایتگری باشد و از نسل پیغمبر خارج نشود. خدا در آیاتی از قرآن از زحمات ابراهیم سپاسگذاری کرده و بعد نام پیامبران از ذریه ی آن حضرت را در قرآن برشمرده که اینها از نسل حضرت ابراهیم بودند، خود ابراهیم<sup>(ع)</sup> وقتی دعا می‌کند می‌فرماید که: »

...»<sup>۲</sup>؛ دعا

می‌کند می‌گوید: پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ معلوم است این یک

۱- حدید آیه ۲۶

۲- بقره آیه ۱۲۹

امتیاز است. در مورد حضرت نوح می‌فرماید: «<sup>۱</sup>؛ ما ذریه‌ی نوح را باقی قرار دادیم، خدا از ذریه‌ی نوح ستایش می‌کند و بیان می‌کند که پیغمبران و هدایت‌گران بشر از میان نسل او هستند. حالا سؤال ما این است، آنهایی که این منصب را از ذریه‌ی پیغمبر گرفتند و به غیر ذریه‌ی پیغمبر دادند، این منصب را از شخصی که در خانه پیغمبر و در دامن او بزرگ شده، جان پیغمبر بوده، تربیت شده پیغمبر بوده، گرفتند و دادند به آقای مثلاً احمد بن حنبل که در قرن سوم بوده و هیچ ربطی هم به نژاد پیغمبر نداشته، بیایند جواب ما را بدهند که آیا ذریه رسول خدا کمتر از ذریه ابراهیم و نوح بوده که اینقدر خدا در قرآن تعریفشان کرده؟ برای چه کسی اینها را گفته؟ منتها در این جا خطر افراط وجود دارد. در مورد ذریه پیغمبر سه نظریه وجود دارد. یک عده‌ای تفریط کردند همه حقوق را از همه ذریه گرفتند و خانه‌نشینشان کردند، آنها را با سایر مردم مساوی قرار دادند، بلکه پائین‌تر از سایر مردم، سیلی‌هایی که به آنها خورد به مردم دیگر نخورد، این تفریط است. یک عده‌ای اهل افراطند می‌گویند: هر کس سید است خوب است، قربان جدش شوم رأی بده به این آقا، چون سید است، این خیلی بد است آقا جعفر کذاب هم سید بود، این هم تفکر بدیست، این هم افراطی است و خطرناک هر کس ذریه شد، باید احترامش کنند ولی آیا باید میدان را هم به دستش بدهند؟! این هم کار خطرناکی است. تفکر معتدل این است که اولویت در هدایت الهی با ذریه‌ی پیغمبر است، هادیان الهی از ذریه‌ی رسول‌الله هستند و از خانه پیغمبر این هدایت بیرون نمی‌رود اما هر کس مارک ذریه دارد کارش درست نیست»

«<sup>۲</sup>؛ این آیه را از آنها فاسقند، خوب دقت کنید. یک آیه‌ای در سوره صافات در مورد حضرت ابراهیم و اسحاق است، می‌فرماید که»

۱- صافات آیه ۷۷

۲- صافات آیه ۱۱۳

نه، عنوان حکم روی آن نگذاشت، فقط یک رسمی اختراع کرد و گفت: این خوب است ما این کار را می‌کنیم، دیگران هم تقلید کردند، دیگر بدعتی که در شریعت می‌گوییم نیست بلکه ایجاد رسم است؛ شریعت اسلامی هم فی‌الجمله تأیید کرده است. در صورتیکه مخالف با مبانی دین نباشد؛ در جهت خلاف ارزش‌های اسلامی نباشد؛ مزاحم اعتقادات دینی نباشد و مفسده از آن بیرون نیاید، شریعت روی آن مهر تأیید می‌زند. مثل مراسم نوروز؛ ابداع ایرانی‌هاست. اگر ما رهبانیت را به این معنا بگیریم و به معنای بدعت نگیریم، آنجا می‌توانیم استثنای متصل معنا کنیم. یعنی این طوری معنا کنیم: (خوب دقت کنید!) و رهبانیتی که اینها رسم کردند ما بر آنها واجب نکردیم مگر به عنوان جستن رضای الهی. چه طوری بر آنها واجب شد؟ بعد از حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> یک عده‌ای آمدند رهبانیت را در دین عیسی<sup>(ع)</sup> ابداع کردند. پیغمبران بعدی که آمدند روی آن مهر تأیید زدند. گفتند: این باشد یک تکه‌ای از دین؛ یک تکه‌ای از شریعت. در مسیحیت رهبانیت وجود داشت اما در اسلام رهبانیت منسوخ شد. دیگر رهبانیت نیست. «**لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ**». پس با این معنا اگر ابتدعوا را به معنای اختراع بگیریم نه بدعت شرعی، الا را هم می‌توانیم استثنای متصل بگیریم و فسادی در معنا پیدا نخواهد شد. بعد می‌فرماید: «...»

«...؛ حق رعایت این رهبانیت را هم که خودشان جعل کردند، ادا نکردند. از این معنا و از این عبارت معلوم می‌شود که ترجمه دوم درست است. رهبانیت اگر به معنای بدعت باشد، حق رعایت ندارد. اگر واقعاً رهبانیت بدعت دینی بود خدا باید می‌فرمود: حقش را رعایت نکردند؟! گله کند که چرا حقش را رعایت نکردید؟! خدا اینجا دارد گله می‌کند. می‌گوید: شما حق این رهبانیت را هم ادا نکردید. خودتان پیشنهاد کردید، اما حقش را ادا نکردید. چیزی که بدعت است که خدا نمی‌آید بگوید: چرا حقش را ادا نکردید؟! یا گله کند که چرا حقش را ادا نکردید؟! معلوم است که منظور از ابتدعوا، بدعت شرعی نیست؛ اختراع است. می‌گوید: این کاری (کار خوب) که خودتان، پیشنهاد کردید و ما هم روی آن مهر

گذاشتند، ما بر آنها ننوشته بودیم؛ ما واجب نکرده بودیم؛ لکن برای رضای خدا اختراع کردند. پس معنا مشکلی پیدا نمی‌کند که شما سؤال کنید و بگویید: پس بدعت با « چه طور جور می‌آید؟! که بگوییم: پس رهبانیتی که بدعت گذاشتند ما بر آنها ننوشتیم مگر برای رضای خدا! یعنی برای رضای خدا نوشتیم. چه طور چنین چیزی می‌شود؟! اگر آنها بدعت گذاشتند چه طور خدا برای رضای خودش واجب کرد که رهبانیت پیشه کنید؟! اگر خدا نوشت پس چه طور اینها بدعت گذاشتند؟! شما اگر بخواهید استثناء متصل معنا کنید به نظر می‌رسد که معنا فاسد است. من یک بار دیگر می‌گویم تأمل کنید؛ اندک تأملی معلوم می‌کند که معنا فاسد است. [و رهبانیتی که مسیحیان به عنوان بدعت بر دین گذاشتند ما برایشان واجب نکردیم الا اینکه برای رضای خدا از آن استفاده کنند.] به نظر شما این معنا فاسد نیست؟! اگر بدعت گذاشتند می‌شود گفت: خدا واجب کرده برای رضای خودش؟! یعنی یک قومی بیایند و یک بدعتی بگذارند، بعد خدا بگوید: خیلی خوب یک بدعتی گذاشتید من هم واجبش کردم. حالا برای رضای من رهبانیت پیشه کنید! چنین چیزی نمی‌شود. راه چاره این است که استثناء را استثنای منقطع بگیریم و اینگونه معنا کنیم بگوییم: رهبانیتی که اینها بدعت گذاشتند، ما بر آنها واجب نکردیم، لکن خود اینها برای جستن رضای خدا بدعت گذاشتند. این درست می‌شود. اما اگر ابتدعوا را به معنای بدعت نگیریم، به معنای ابتکار و اختراع بگیریم؛ در لفظ ابتدع اگر پای شریعت میان بیاید می‌شود بدعت؛ اگر خارج از شریعت باشد، می‌شود رسم و رسوم خاص. ممکن است شریعت هم تأیید کند. پس باید اول تعریف بدعت را بدانیم. تعریف بدعت چیست؟ بدعت یعنی انسان کاری را که در شریعت نیامده ابداع کند، بعد یکی از احکام شریعت را روی آن قرار دهد. مثلاً بگوید: این کار واجب است. یا بگوید: این کار حرام است. شریعت حرام نکرده او بگوید: حرام است. یا بگوید: این کار مستحب است؛ یا بگوید: مکروه است. اگر یکی از احکام شریعت را روی سر این عمل گذاشت، این می‌شود بدعت. اما اگر

بعضی معنا کردند که: ما برکت دادیم به واسطه آنها یا برکت دادیم به آنها در میان آیندگان. البته تفسیرهای مختلفی از آیه شده، من تفسیرها را که نگاه کردم هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زند. به اعتقاد من این آیه یک نکته خیلی دقیقی را بیان می‌کند و آن نکته این است که بعضی‌ها بی‌برکتند. این که معلوم است، بعضی‌ها موجودات بابرکتی هستند و برکت از آنها به دیگران هم می‌رسد ام یک عده‌ای هستند که منبع برکتند، چشمه برکتند پیراهنش که به چشم نابینا مالیده شود، شفا پیدا می‌کند، دستش که به سر مریضی کشیده شود، سلامت می‌یابد، مقبره او ملجأ آسیب‌دیدگان و درماندگان می‌شود، باعث شفاست، خاک تربتش باعث شفاست، عصایی که حضرت ابراهیم به دست گرفته برکت دارد، بنی‌اسرائیل را نجات می‌دهد، فرعون را غرق می‌کند؛ چون در دست ابراهیم بوده، پیراهن تن یوسف چون تن پیامبر خدا بوده، تن ابراهیم بوده، تن حضرت یعقوب بوده، بعد به حضرت یوسف رسیده، برکت پیدا کرده است. «... یعنی به واسطه اینها برکت را جاری کردیم برای دیگران. آدمی که اینگونه باشد همه‌ی آثارش خیر است. چوبی که در دستش است، برکت پیدا کرده، لباسی که بر تنش چسبیده، مبارک شده و منشأ خیر شده، این خیلی آدم مهمیست. با این سخن این توهم پیش می‌آید که لابد همه نسلش هم همین طورند می‌گوید: نه صبر کن، نسلشان همه همین طور نیستند یک وقت فکر نکنی هر کس نسل این بزرگوار شد، دیگر کارش درست است؛ چون گفتیم: «... پس هر کس نسل

ایشان شد، کارش درست است؟ نه، دنبال آیه می‌فرماید: «...»

«؛ از ذریه اینها یک عده‌ای محسنند، یک عده‌ای هم ظالمند.

بنا نیست همه محسن باشند؛ چون در اینجا دیگر بحث اختیار است. این جا بحث قهر و جبر نیست. عدا اختیاری ندارد، پیراهن اختیاری ندارد اما آدمیزاد از نسل پیغمبر هم که باشد برکت هم که همراه خود داشته باشد با دو تا گناه، سه تا گناه

خرابش می‌کند، برکت از بین خواهد رفت. همان پیراهن یوسف هم اگر یک آدمی چهار بار تن می‌کرد با آن پاسوربازی می‌کرد دیگر کور را شفا نمی‌داد. سیدی؟ سید باش اگر اصل این سیادت حفظ شد «نوا آنها اجرا مرتین» خدا به همسران پیغمبر می‌فرماید: هر کدام شما عمل صالح انجام دهد اجرش دوتاست، یکی به خاطر عمل صالح و یکی به خاطر اینکه آبروی پیغمبر را حفظ کرده است. اگر خلاف کند دو بار او را سیلی می‌زنیم...»

روایت داریم. لذا گروه معتدل کارشان این است که مؤمنان سادات را تکریم می‌کنند، امامان را تعظیم می‌کنند، نا فرمان فاسق را طرد می‌کنند، اما تفریطی‌ها همه را می‌بوسند می‌گذارند کنار، افراطی‌ها همه را در بست قبول می‌کنند هر دو هم اشتباه می‌کنند. قرآن می‌فرماید: ما نوح و ابراهیم را فرستادیم در ذریه‌ی آنها، هم کتاب را و هم نبوت را قرار دادیم. برای چه از نسل پیغمبر اسلام هدایتگران نباشند؟ هدایتگران امت از نسل دیگری باشند، از نسل کسانی باشند که مشرک بودند، برای چه؟ با اینکه نسل پیغمبر نسل ابراهیم است چرا باید تا زمان پیغمبر اسلام انبیاء، صاحبان کتاب از نسل ابراهیم باشند خود پیغمبر هم از نسل ابراهیم باشد، مسلمان‌های دوآتشه بیایند این جریان هدایت الهی را از نسل ابراهیم و پیغمبر بیرون ببرند بعد هم برایش حجت اقامه کنند که اجماع شده، عجب! کدام اجماع؟ با پانصد نفر اجماع می‌شود؟! ببینید عالم اسلام چقدر بدبختی دارد. آقا با چه لحن قشنگی قرآن را می‌خواند، حزین، زیبا، تجویدش را رعایت می‌کند ولی هیچ چیز از قرآن نمی‌فهمد. ۱۴۰۰ سال خودشان و آباء و اجدادشان مرتب این سوره‌ها و آیه‌ها را برای ثوابش خواندند و هیچ نفهمیدند. خدا دارد به خودشان خطاب می‌کند، تدبر در قرآن حاصلش این است.

نسبت به یکدیگر پر از رأفت و رحمت می‌کند. اما هر امتی که از این مسیر منحرف شد، گرفتار قساوت خواهد شد.  
«...»

«...»<sup>۱</sup> رهبانیت از ماده رهبیت است؛ یعنی ترس. اما رهبانیت در اصطلاح یعنی گوشه‌گیری از دنیا برای عبادت خدا. کاری که مسیحیان می‌کردند. ازدواج نمی‌کردند؛ در غاری یا در دیری زندگی می‌کردند و به اندک غذایی و لباسی اکتفا می‌نمودند و باقی را به عبادت می‌پرداختند. به این کار رهبانیت می‌گفتند هنوز هم در بین مسیحیان جریان دارد. کشیش‌ها، راهب‌ها و راهبه‌های مسیحی در کلیساها ازدواج نمی‌کنند و هیچ شغل دیگری به جز خدمت به کلیسا ندارند. ابتدعوا، ابتدعوا را می‌توانیم معنا کنیم بدعت گذاردند؛ می‌توانیم معنا کنیم اختراع کردند. معنای اختراع کردن هم می‌دهد. اینکه فرمود: « بعضی‌ها استثناء منقطع گرفته‌اند. استثناء متصل استثنائی است که مستثنی از جنس مستثنی‌منه باشد. یعنی ما بعد آلا با ما قبل آلا از یک جنس باشند. مثلاً می‌گوییم: «جاء القوم الا زید». همه‌ی قوم آمدند مگر زید. زید از جنس قوم است. اما استثناء منقطع به استثنایی گفته می‌شود که ما بعد آلا از جنس ما قبل آلا نباشد. اینجا معنای لکن می‌دهد نه معنای الای واقعی. مثل «\*»

«...»<sup>۲</sup> ملائکه از جنس ابلیس نبودند. ابلیس هم از جنس ملائکه نبود؛ چون فرشته نبود. لذا می‌گویند: این استثناء، استثنای منقطع است. معنا هم این طور می‌شود که ملائکه سجده کردند و لکن ابلیس سجده نکرد. اینجا هم گفتند: استثنای منقطع. معنا این چنین می‌شود: رهبانیتی که آن را اختراع کردند؛ بدعت

۱- حدید آیه ۲۷

۲- حجر آیات ۳۰ و ۳۱

۱- احزاب آیه ۳۰

پیروی نکنید، می‌شوید مثل اهل کتاب قبل که گرفتار همین ماجرا شدند و قلبهایشان قسی شد. پس این آیه اختصاص به پیروان عیسی<sup>(ع)</sup> ندارد. »

«...!؛ آنهایی که با پیغمبر<sup>(ص)</sup>

باشند، ویژگی‌شان این است. (چون اسلام در چشمشان خیلی بزرگ است؛ چون رسول خدا در نظرشان خیلی عظیم‌القدر است، از کفار عصبانی‌اند. اگر یک کسی بیاید هویت خدای نکرده پدر شما را انکار کند، می‌توانید از او بگذرید؟! اگر دستتان برسد یک سیلی هم به او می‌زنید. می‌گویید: این هویت پدر من را قبول ندارد. اگر کسی بیاید پیغمبر من را انکار کند و بگوید: من پیغمبر تو را دروغگو می‌دانم! من می‌توانم از او بگذرم؟! من می‌توانم با او رفیق باشم!؟) »

معناست. البته کفار در اصطلاح قرآن به کسانی گفته می‌شود که از روی علم و عمد با آئین الهی مخالفت می‌کنند، نه کسانی که از روی جهل. گروهی ذاتاً آدم بدی نیستند بلکه جهالت دارند. ولی اکثرشان این طوریند. بعد می‌فرماید: « نسبت به همدیگر رحیمند. این رحمت نتیجه پیروی از رسول خداست. آیات دیگری هم دلیلند. در سوره مائده در مورد قوم یهود می‌فرماید: »

«...!؛ به خاطر اینکه پیمان شکنی کردند آنها را لعنت

نموده قسی‌القلب نمودیم. مگر پیغمبر خدا در روز غدیر خم از امت اسلام پیمان نگرفت؟! مگر بیعت نکردند؟! قوم یهود پیمان شکنی کردند. خدا می‌فرماید: ما لعنتشان کردیم و قلب‌های آنها را پر از قساوت کردیم. به خاطر اینکه دستور پیغمبر را پیروی نکردند. پس این اختصاص به یهودی و مسیحی و مسلمان ندارد. هر امتی که از پیغمبر خدا پیروی کرد، یکی از پاداش‌هایش این است که خدا دلشان را

۱- فتح آیه ۲۹

۲- مائده آیه ۱۳

«...!؛ سپس در پی آوردیم به دنبال آنها رسولانمان را

«...»، «وَقَفَّيْنَا» یعنی در قفا آوردیم، قفا یعنی پشت سر؛ »

«...!؛ در پی آنها و در مسیر آنها، وقتی می‌گویند: «اِقْتَفَا اَثْرَهُ» یعنی

درست پشت سرش حرکت کرد؛ یعنی هر قدمی که او برداشت او هم پا را گذاشت سر جای آن. معنای ساده »

« این است که پیغمبران بعدی را در پی آن رسولان آوردیم درست هم جهت با آنها و در مسیر اهدافی که آنها طی کرده بودند بدون ذره‌ای اختلاف. »

«...!؛ و همچنین در پی آنها آوردیم عیسی پسر مریم را. انبیاء در هدف، یک درجه با هم اختلاف ندارند، همه اهدافشان یکیست، هر کدام که می‌آید درست در اثر دیگری حرکت می‌کند، دنباله رو دیگریست. »

«...!؛ سپس به تو وحی کردیم که از روش ابراهیم پیروی کن، این به معنای این نیست که پیغمبر مقامش پائین‌تر از ابراهیم است چون او پیرو ابراهیم است، نه معنایش این است که پیغمبر هم مسیری را می‌پیماید که ابراهیم پیمود بدون کم و زیاد. تفاوت‌هایی که در شرایع است براساس حکمت‌هایی است. این دلیل اختلاف ادیان نیست، دلیل اختلاف اهداف ادیان نیست؛ اهداف انبیاء همه یک هدف بود منتها شرایط زمانی، شرایط قومی گاه باعث می‌شد که خداوند به حکمت‌هایی شریعت‌ها را فرق بگذارد. از این آیات می‌فهمیم که هیچ کوتاهی در ارسال رسولان نبوده است. حالا یک نگاهی به سیاق می‌اندازیم. چند آیه را خواندیم و توضیح دادیم. سیاق را ببینیم یعنی روند کلی آیات را ببینیم به چه سمت و سویی است. وقتی نگاه به سیاق می‌کنیم

۱- حدید آیه ۲۷

۲- مائده آیه ۴۶

۳- نحل آیه ۱۲۳

می‌توانیم آن رشته اصلی هدف را پیدا کنیم و بفهمیم هدف این آیات چه چیزی را دنبال می‌کند. اول می‌فرماید که رسولان با کتاب و میزان آمدند تا قیام به قسط شود. آهن برای امتحان مردم و معلوم شدن یاران خدا و رسول. رسولان پی در پی آمدند اما کثیری از مردم راه آن‌ها را قبول نکردند و فاسق شدند. از یاران حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> نیز بعضی منحرف شدند چون در ادامه آیه می‌فرماید: «...»

«...»<sup>۱</sup> تا اینکه

آخرش می‌فرماید: «...»؛ بسیاری از آنها هم فاسق شدند. خوب این سیاق را نگاه کنید.

نکته بعدی دعوت مؤمنان به ایمان حقیقی است که در آیه بعد می‌فرماید: «...»

«...»<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که ایمان آوردید ایمان

حقیقی بیاورید، ایمان حقیقی چه ایمانیست؟ ایمانی که با عمل همراه باشد، شما گفتی: آمانا، چرا حاضر نیستی برای اسلام هزینه کنی؟ چرا حاضر نیستی برای اسلام مالت را خرج کنی؟ شما این آیات را بگذارید کنار هم با آن هدفی که سوره داشت و گلابه می‌کرد که چرا اَمَنَّا را به زبان می‌گویید اما در عمل به آن پایبند نیستید و حاضر نیستید برای خدا هزینه کنید؟ با هم مقایسه کنید ببینید چه چیز از آن بیرون می‌آید؟ می‌توانید یک وحدت سیاقی به دست بیاورید؟ سیاق در جهت این حقیقت است که همه زمینه‌ها برای ایمان و عمل صالح فراهم است و عذری وجود ندارد. با این حال نافرمانی و فسق، خسران است و مؤمنان باید با عمل، ایمان خود را نگه دارند. خدا پیغمبر، کتاب و بینات فرستاد، در امت‌های قبل هم بوده، این پیغمبر هم در مسیر آن پیغمبران است، میدان هم برای عمل باز است، مردم هم امتحان

۱- حدید آیه ۲۷

۲- حدید آیه ۲۸

می‌شوند، کتاب و بینات و میزان و همه چیز هم فراهم هست تا معلوم شود یاران خدا چه کسانی هستند؟ حالا بسم‌الله هر کس می‌خواهد ایمانش را حفظ کند، راهش این است. به نظر می‌رسد که هدف مهم سوره این است. بعد می‌فرماید: «...»

«...»؛ و قرار دادیم در قلب کسانی که از

او پیروی کردند رأفت و رحمت را. رأفت محبتی است که برای دفع شر به کار می‌رود. رحمت محبتی است که برای جلب خیر به کار می‌رود یا به عبارت دیگر رأفت و رحمت یک معنا دارند منتها رأفت در موقع دفع شر گفته می‌شود و رحمت در موقع جلب خیر. اگر شما شری را از سر کسی از روی محبت دفع کنید می‌گویند: در حقش رأفت کردید. اینکه می‌گویند: امام رضا<sup>(ع)</sup> امام رئوف است، یعنی گرفتاری که یک شری به سرش مسلط شده می‌رود می‌گوید: آقا کمکم کنید، امام هم کمکش می‌کنند. یک وقتی هست که درخواست خیری دارید، شخصی می‌آید از سر محبت به شما کمک می‌کند به این رحمت می‌گویند. اینکه فرمود: در قلب کسانی که از او تبعیت کردند، دنبال عیسی رفتند رحمت و رأفت قرار دادیم اختصاصی به حضرت عیسی ندارد، این نیست که بگوییم فقط کسانی که از حضرت عیسی پیروی کردند خدا در دل آنها رأفت و رحمت قرار می‌دهد بلکه از هر پیغمبری که پیروی شود خدا رأفت و رحمت را در دل پیروی‌کنندگان قرار می‌دهد. مفهومش این است که اگر کسانی که ادعای ایمان دارند فرمان رسولشان را زیر پا بگذارند خدا رأفت و رحمت را از دلشان برمی‌دارد و گرفتار قساوت قلب می‌شوند.

همانطور که در آیات قبل دیدیم آنجا که فرمود: «...»

«...»<sup>۱</sup>؛ یعنی اگر شما هم از دستورات پیغمبر<sup>(ص)</sup>

۱- حدید آیه ۱۶